



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و سیام





به نام خدا

و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۵۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

فراغتی دَهدَم عشقِ تو ز خویشاوند

از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت بر کند

یکی شدن با زندگی ما را رها و آزاد از همانیدگی ها و چیزهایی که به آنها چسبیده ایم می کند. اگر ما متوجه اصل خود و مرکزی که بی نهایت است، باشیم دیگر عافیت و خوشی و لذات اَفل را گدایی نمی کنیم، دیگر برای جذب دیگران خودنمایی و رقابت نمی کنیم و حرص نمی زنیم و حسادت و تنگ نظری نمی کنیم و خودمان را دوست داریم و حتی در تنهایی برای خود کافی هستیم و خوشحال و سروحال. پس وقتی متوجه این شدیم که جامعه و من های ذهنی به ما راه اشتباه را نشان دادند و به ما گفتند که باید بهترین باشیم و پولدارترین و معروف ترین و شهوت ران ترین، و ما هم درد همه اینها را در خود و دیگران شناسایی کردیم، تسلیم می شویم و راه درست را از زندگی و بزرگانی که به زندگی وصل هستند، میگیریم و بعد از آن مرکز ما خالی از انواع درد و خواسته و گدایی و حسرت می شود و عشقی در ما زنده می شود که با آن شاد بی سبب هستیم و دیگر گدای لذات گذرا نیستیم، پس از آن چیزهای به ظاهر کوچک مثل صدای گنجشک و یا دیدن درختی و یا سکوت یک بیابان ما را خوشحال و شاد می کند. در واقع زندگی و احساس امنیت و انرژی و عقل درست را باید از خود زندگی که از درون ما می جوشد، گرفت نه از بیرون، وقتی از درون بگیریم، پادشاه درون خود می شویم و در هر شرایطی چه دارا و چه ندار، چه کارمند و چه کارفرما چه با ظاهری به ظاهر معمولی و چه به ظاهر زیبا چه بالا شهری و چه پایین شهری، چه ایرانی و چه اروپایی حال خوش بی سبب ما تکان نمیخورد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار

از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

*آفت: بلا، زیان

زندگی هر چه را که با من ذهنی ساخته باشیم، خراب می کند تا ما را متوجه کند که خود را در چیزی زندانی نکنیم و محدود و معتاد نشویم، چه رابطه ای باشد، چه حرفه ای باشد، چه مقام و زیبایی و هنر و یا حتی معنویت ظاهری باشد، البته می شود با چیزهای بیرونی بود اما همانیده و محدود نبود و از آنها زندگی گدایی نکرد، مثلاً می شود همسری بود و یا هنرمندی بود و یا مقامی داشت اما به آنها اعتیاد نداشت و در درجه اول به زندگی با مرکزی عدم و خالی وصل بود. اگر تسلیم باشیم و توکل صد در صد داشته باشیم و شهادت کنار گذاشتن عقل من تقلبی را داشته باشیم، زندگی، درون و بیرون را برای ما بهشت می کند. پس از حالا متوجه اتفاقات باشیم و در برابر آنها فضا را با صبر، پرهیز و سکوت و شکر باز نگه داریم تا زندگی ما را بسازد و به اصل و حقیقت زندگی تبدیل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

چه جای مال و چه نامِ نکو و حرمت و بوش؟

چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزند؟

*بوش: جماعت مردم، مجازاً کر و فر و خودنمایی

وقتی طعم یکی بودن با زندگی و شادی بی سبب و سکوت درونی را بچشیم، دیگر داشتن و نداشتن چیزهای بیرونی و یا کم داشتن و زیاد داشتن آنها و یا دیده شدن و نشدن نمی تواند روی کیفیت زندگی درونی ما تاثیر بگذارد، زیرا ما مستقیم



به بی نهایت زندگی وصل شدیم و حس امنیت و آرامش را از درون دریافت میکنیم، شادی و آرامشی دریافت میکنیم که حاضر نیستیم آن را با مقام و شهرت و شهوت رانی و چیزهایی از این قبیل عوض کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من اینست

کاو نگنجد به میان، چون به میان می آید؟

زندگی بی نهایت است و این بی نهایتی بطور غیر منطقی و ناباورانه البته با ذهن در چیزی به نام من و یا ذهن زندانی شده و همین من باید با شناسایی این امر و درک این موضوع شروع به بی اهمیت کردن خود یا من که شامل انواع گدایی ها و خواسته ها و مقایسه ها و باورها و لذت طلبی های خشک کننده است، کند، تا اصل و خدا گونگی و انرژی و شادی بی سبب و روحی که به چیزها داده است را آزاد کند و طعم زندگی حقیقی را بچشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

تنها چیزی که اهمیت دارد و باارزش است مرکز عدم و یکی بودن با خدا و یکی ماندن با زندگی و مراقبت از درونی ساکت و ساکن و آرام است و اول و اول و اول باید صبر کنیم و مراقب باشیم که این فکر و حرف و عمل و چیزی که آن را می خواهیم یا نمی خواهیم از طرف من ذهنی و خواسته های من ذهنی و توقع و حرص و مقایسه و کم بینی و خودنمایی و واکنش گری من ذهنی است یا خیر. متوجه باشیم صبر و سکوت خودش بعد از مدتی به ما نشان می دهد که راه اصلی و فکر و حرف و عمل درست و حقیقی و خداپسند کدام است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

*عنا: رنج

با هیچ بودن و صفر بودن و سکوت از جنس خدا و بی نهایت می شویم و این ما را از جنس شادی سبب و آرامش می کند، اما با گدایی و چنگ زدن و محدود کردن و اعتیاد و چسبیدن به چیزها و دیگران و باورها و تعصبات، زندگی خود و دیگران را تبدیل به درد و رنج و ستیزه میکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته اله

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است



با من ذهنی و قلبی و تقلیدی در دور باطلی افتادیم که اگر از این دایره بیرون نپریم، ممکن است دیر شود و تلف شویم، زندگی با یک اتفاق و یا با گرفتن چیزی به ما نشان می‌دهد که باید به بی‌نهایت و اصل خود بازگردیم و مرکز را عدم کنیم و به زندگی بی‌نهایت وصل شویم اما ما باز هم از یک اعتیاد و همانندگی و چسبیدن به چیزی و یا کسی دیگر و یا باوری دیگر به دیگری و دیگری می‌پریم و با ستیزه و مقاومت به زندگی اجازه وصل نمی‌دهیم، اما زندگی ما را رها نمی‌کند و تا جایی که می‌شود می‌خواهد بازی من ذهنی ما را خراب کند، و خوشبحال کسی که متوجه شود و تسلیم شود تا خود و دیگران را تلف نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشه‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوشه‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۳

کودک اول چون بزاید شیرنوش

مدتی خاموش باشد، جمله گوش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۴

مدتی می‌بایدش لب دوختن

از سخن، تا او سخن آموختن

برای شناسایی و عدم کردن مرکز خود باید توجه روی خودمان باشد و گوش‌های خود را به خدا و بزرگانی که به او وصل هستند بدهیم و تفسیر و تعبیر و حدس و گمان و فلسفه بافی و معنوی نمایی و هر چیزی از این قبیل را مدتی کنار بگذاریم



تا همچون نوزادی که حرف زدن را با دیدن مادر یاد می‌گیرد ما هم از زندگی راه حقیقی را یاد بگیریم و چیزهایی، که من های ذهنی به ما یاد دادند را فراموش کنیم. به عبارتی از صفر شدن و هیچ شدن نباید ترسید، کسی که صفر می‌شود به عقل و خرد بی‌نهایت زندگی وصل می‌شود و هر وضعیت و لحظه را با عقل زندگی پشت سر می‌گذارد.

با سپاس از همه

علی از تهران



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و عزیز و دوستان عزیز و بزرگوار

متنی برگرفته از برنامه ۹۷۱ و تغییرات ایجاد شده در بنده از این برنامه بی نظیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی

و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

در این بیت مولانا، من شناسایی کردم باید یک تغییراتی در خودم ایجاد کنم و باید از این من ذهنی توهمی محدود اندیش بیرون بیایم و این که من سبب سازی می کنم و به جای خداوند تصمیم می گیرم و فکر و عمل می کنم اشتباه است و شایسته نیست، و معتقد شدم که فقط قضا و کن فکان و خردکل، می تواند زندگی مرا اداره کند، و فهمیدم به جای خدای عینی نباید یک خدای توهمی را بپرستم. و اگر هم بیاید چون مرکز هر لحظه همانیده هست، با ذهنم قضاوت و اندازه گیری می کنم، او نمی ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم

پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

حالا که تو هم چشم من و هم نور چشم من هستی، آیا شایسته هست با این چشم حسی ام و عقل من ذهنی ام ببینم؟ پس الان وقتش شده که هم این مرکز همانیده، این پارک من ذهنی را متلاشی کنیم و بهم بریزیم، ولی خوشبختانه این پارک من ذهنی مرا قبل از این که من انقلاب بکنم خداوند، زندگی بهم ریخت، و چون من این برنامه بی نظیر گنج حضور را مداوم گوش می کردم و مرتب قانون جبران را از همان ابتدا شروع گوش کردن، اجرا کردم این بهم ریختن



پارک من ذهنی بنده را خیلی از جا نکند، و مقاومت و قضاوت نکردم و زیاد دچار ترس و خشم و استرس و دیگر هیجانات منفی نشدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

ابتدا می‌خواهم قصه‌ام را قبل از گوش دادن این برنامه بی‌نظیر بگویم. قبل از گوش دادن من همه هیجانات منفی ایجاد شده از این مرکز همانیده را خیلی زیاد داشتم، که عبارتند از ترس، خشم، حسادت، استرس، زیاده‌خواهی، کینه، توقع و رنجش، و حرص و دردهای حاصل از این هیجانات، و به یک بیماری لاعلاج دچار شدم که عضوی از بدنم را برداشتند، و همچنین چندین سال ناراحتی معده شدید داشتم، این قدر دکترها دارو برام تجویز می‌کردند که شکمم از داروها پر می‌شد و دیگر اشتهایی برای خوردن غذا نداشتم، و همچنین افسردگی هم داشتم. بعضی شبها یک حالت خفگی بهم دست می‌داد حتی اگر زمستان هم بود می‌بایست زود برم تو حیاط. از نظر مالی وضع مان خیلی خوب بود ولی نه آرامش داشتم و نه سلامتی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ

بکن ای دوست طیبی، که به هر درد دوایی

حالا بعد از گوش کردن به این برنامه بی‌نظیر، اوایل که شروع کردم به گوش کردن این برنامه به علت یک سری مشکلاتی که داشتم پاهایم هم سُودا شده بودند. چند مدت بعد از گوش دادن به این برنامه هم پاهایم درمان شدند،



بدون اینکه دکتر بروم و هم ناراحتی معده‌ام و هم افسردگی‌ام درمان شد. ولی الان آن ثروتی که قبلاً داشتیم، نداریم. ولی خدا را شکر هر چه هست عالیه، خیلی آرامش دارم، ثبات دارم، ساکن هستم، الان دیگر از خدا غیر خودش خداوند چیزی را نمی‌خواهم. قبلاً کلی مهمونی می‌دادم برای تأیید و توجه و با کلی کارافزایی. الان دیگر هیچکس سراغم را نمی‌گیرد و حالم را هم نمی‌پرسند، ولی خدا را شکر حال اصلیم خیلی خوبه.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشق حالی نه عاشق بر منی

بر امید حال بر من می‌تنی

دیگر شناسایی کردم شایسته نیست عاشق حال من ذهنی باشم، و شناسایی کردم نمی‌شود هم عاشق زندگی باشی و هم عاشق من ذهنی خودت. این یعنی منافق بودن است و شایسته نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هین مکش هر مشتری را تو به دست

عشق بازی با دو معشوقه بد است

خدا را شکر الان دیگر این کوه من ذهنی‌ام تا حدود زیادی ساکت شده، و رفتن آن به سبب‌سازی خیلی کم شده، دیگر من ناظر و شاهد او هستم، دیگر هر رویدادی که پیش می‌آید آن را می‌بینم، نمی‌ترسم و دچار استرس نمی‌شوم، و روی آن کنترل دارم و پندار کمال ندارم، و دیگر دیگران را حبر و سنی نمی‌کنم. این هیجان‌ات ایجاد شده از من ذهنی‌ام خیلی خیلی کم شده، ولی هنوز صفر نشده.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر بگذار صدر توست راه

و همچنین من از کودکان و جوانان عشق یاد گرفتم که دیگر از کوچک شدن، و خارشدن این ناموس و حیثیت بدلی
من ذهنی‌ام، نمی‌ترسم و خداوند را بی‌نهایت شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی‌نظیر و جاودانه

🙏 با احترام 🙏

🙏 توران از استرالیا 🙏



باسلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور.

برگرفته از برنامه ۹۶۰

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو

من حواس و من رضا و خشم تو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رو که بی یسمع و بی یبصر توی

سر تویی چه جای صاحب سر تویی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

چون شدی من کانَ لله از وَّله

من تو را باشم که کانَ الله له

خشم خداوند از جنس خشم ما نیست، از جنس نعره مستانه است، از جنس قدرت عمل است، از جنس قدرت انسانی مثل مولانا است، که این همه دانش و بیت خوب را در اختیار ما گذاشته است. خشم عاشقان مثل خشم من ذهنی نیست، در واقع برای تغییر جهان است، قدرت عمل است نه تنها قدرت عمل است، بلکه قدرت عملی است که از قوه به فعل در آمده است.



از مولانا از قوه به فعل در آمده است می گوید: که من هم زبانت می شوم، هم چشمت می شوم و هم حواست می شوم، هم رضای تو می شوم، هم خشم تو. یعنی فضا را باز کن و صاحب سر نیستی، صاحب سر من ذهنی است. پس ما سر خدا هستیم و در نتیجه فضا را باز می کنیم، می گوییم که ما برای خدا هستیم، آن موقع خدا هم برای ما است.

با تشکر فراوان پروین از مهاباد 🌸



بانگ دیو

وقتی ما تصمیم می‌گیریم که روی خودمان کار کنیم، همان موقع است که من ذهنی ما هم که نماینده دیو هست، شروع به کار کردن میکند. و مدام دم میزنه که روی خودت کار نکن، چراکه ممکنه خیلی از چیزهای دنیایی را از دست بدی و بینوا بشی، یا مثلا محتاج دیگران بشی و از این قبیل.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳

بانگ دیوان، گله بان اشقیاست

بانگ سلطان، پاسبان اولیاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۴

تا نیامیزد، بدین دو بانگ دور

قطره‌ای از بحر خوش با بحر شور

*اشقیا: بدبختان

باید این بانگ را شناخت و فریب سر و صداهای را که در سر ما می‌کند، نشنیده گرفت. سر و صدای سر ما، بانگ دیو و من ذهنی ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اَعْوَيْتَنِي

کرد فعل خود نهان، دیو دنی



شناخت و تشخیص این سر و صدای دیو علاعمی دارد. از قبیل آنکه به ما می گوید: قبول مسئولیت نکن و بگو تقصیر من نبوده، بگو من بلد نبودم و پدر و مادرم هم به من یاد ندادند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق بُد غافل چو ما

اما بانگ دیگری هم در درون ما شنیده می شود، که بصورت قبول مسئولیت رفتار و اعمالمان شنیده می شود.

مردم بطور عام گروه گروه از حرص و شهوت این دنیا برای فرار از این لحظه و اتفاق این لحظه، که قضا و کن فکان خداوند هست به سمت آتش همانیدگی های دنیایی پناه می برند. چون فکر می کنند برای نجات از غم و درد هایشان باید فضا را بسته و به جای صبر و دردِ هوشیارانه به فضا بندی و تحمل درد پناه ببرند.

دردِ هوشیارانه را آتش می بینند و به سمت آب همانیدگی های دنیا فرار می کنند. چراکه بوسیله همان بانگِ دیوِ درون، سحر و جاده شده اند، و همه چیز را برعکس می بینند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

زَانِ عَوَانِ مُقْتَضَىٰ كِه شَهْوَتِ اسْتِ

دَلِ اسِیْرِ حَرَصِ وَ اَزِ وَ اَفْتِ اسْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زَانِ عَوَانِ سِرِّ، شَدِی دَزْدِ وَ تَبَاهِ

تَا عَوَانَانِ رَا بِه قَهْرِ تَوْسْتِ رَاهِ

حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

چنین ساحری در باطن و درون ما پنهان شده، که در وسوسه‌گری نفس، سحری نهفته شده است. پس نتیجه سحر شدن و عدم تشخیص بانگ دیو درون خود، انسانها تبدیل به راهزنی می‌شوند که نتیجه آن زدن راه خود می‌باشد. نفس درون ما راه ما را هر لحظه می‌زند و ما تبدیل به یک دزد می‌شویم، دزد حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمَطْرَاقِ اَیْنِ عَدُوِّ مَشْنُو، گَرِیْزِ

کُو چُو اَبْلِیْسِ اسْتِ دَر لَیْجِ وَ سَتِیْزِ



حضرت مولانا میفرماید: سر و صدای این دشمن درونیت را مشنو و تا میتوانی از آن فرار کن. ساحر، راهزن، دیو، همین من ذهنی خودت است که در سرت هر لحظه دم می‌زند و باز حضرت مولانا مژده و نوید میدهد، درسته که من ذهنی، ما را سحر و به دزدی و تباهی کشانده، اما ساحرانی همچون مولانا هستند که می‌توانند جادوی این دیو درون ما را باطل کنند.

ان شاء الله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳

بانگِ دیوان، گله‌بانِ اشقیاست

بانگِ سلطان، پاسبانِ اولیاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۴

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور

قطره‌ای از بحرِ خوش با بحرِ شور

با سپاس فریده از هلند



به نام خدا

و با سپاس فراوان به مولانای عاشق و سلام و درود به آقای شهبازی معلم عشق.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

بی‌نهایت خدا در همه جای سرزمین این جهان پر از شادی است. ما اگر آن را با منفی کردن افکار غلط ناسپاسی کنیم، خود او را از خود راندیم. ما هستیم که جلوی لطف و قهر خدا را می‌گیریم. مولانا به ما اعلام می‌کند که هر دو آن قهر و لطف خداوند به ضد ضروری و به‌جا است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۷

ناخوش او، خوش بود در جان من

جان فدای یار دل‌رنجان من

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»، من پناه می‌برم به صاحب اختیار حقیقی برای این است که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِي خُوشِ سُرُشْتِ



من با خوشی و ناخوشی خداوند مرکز را عدم می‌کنم و فضاگشایی، آن گاه است که جان من تازه می‌شود از رحمت او.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۸

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش

بهر خشنودی شاه فرد خویش

در خدایت ما همه چیز بگنجد. آن درد هشیارانه، عدم، تو را از وسوسه شیطان در امان نگه می‌دارد، «مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ».

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۲

آنکه او بسته غم و خنده بود

او بدین دو عاریت زنده بود

مولانا عشق می‌فرماید: اگر ما انسان‌ها مرکز عدم کنیم و به غیر خدا اندیشه نکنیم، بی‌نهایت و کوثر ربّمان شامل حال ماست و الگوی شرطی شده برای ما وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۳

باغ سبز عشق، کو بی‌مُنْتَه‌است

جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست

در پناه خدا عشق حاکم است. عارفان، عاشقان، دل‌دادگان مملو از طرب‌سازی در باغ سبز به ثناگویی مشغول هستند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۴

عاشقی زین هر دو حالت، برترست

بی بهار و بی خزان، سبز و ترست

در آخرین بیت مولانای عشق رسالت بر عاشقان تمام کرد.

شاد و سپاس گزار مولانای عشق و استاد شهبازی معلم عشق.

ایفا از شیراز



به نام جان و خرد

موضوع: بی او هیچ و هیچم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی اونتوان شستن، بی او نتوان خفتن

هیچ چیز از حیطة و مشیت الهی خارج نیست، بلکه همه کاینات تحت اراده و امر فقط اوست. پس هر کار ما باید با او باشد و گرنه بی او بودن کار را بسیار پر مشقت و سخت می کند. همانگونه که مولانای جان می فرماید: نه می شود جایی برویم به ما خوش بگذرد، نه چیزی که می گوییم نتیجه خوبی از آب در می آید، نمی توانیم با خیال راحت و آسوده نشست، نه خواب آرامشبخش و سبک شیرین داشت. اما با او بودن تنها هنر اصلی که با آموزه‌های گنج حضور یاد گرفتیم عمل فضاگشایی پیاپی و مستمر در اطراف اتفاق که ذهن شرطی شده نشان می دهد، بی اهمیت بدانیم و به اصل خود وفاداری به الست را جد و جدی بدانیم.

با عشق و سپاس فاطمه از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com